

مناقشه در تقریب اول تمسک به دلیل ولایت فقیه

وجه سوم برای اثبات اعتبار شخصیت حقوقیه، تمسک به دلیل ولایت فقیه بود. این وجه دو تقریب داشت:

تقریب اول: با توجه به این که فقیه حق تدخل در امور مجتمع را دارد بر اساس مصلحت، اگر فقیه اعتبار افراد نسبت به شخصیت حقوقیه را امضاء کند، از موارد تدخل فقیه در امور مجتمع است و مورد ادله ولایت فقیه است. مناقشه فقه العقود در این تقریب، این بود که امضاء این هویت اعتباریه از دائره حدودی که مورد ولایت فقیه است، خارج است و ولایت فقیه شامل این مورد نمی شود. بیان مطلب این بود که:

ولایتی که برای فقیه در نظر گرفته شده، حکمی شرعی و قانونی است که از تقنین و نظام شارع اعطاء شده است. با توجه به این مطلب، متفاهم عرفی از همه ولایاتی که برای شخص یا طائفه ای در شریعت قرار داده شده، این است که حد ولایت منوط به تحفظ سایر احکام شریعت است، نه این که مطلق باشد به نحوی که موارد تصادم با بقیه احکام را هم شامل شود.

در این مطلب، از دو مقدمه استفاده شده:

مقدمه اول: تصدیق شارع نسبت به ولایت داشتن فقیه، در زمره قوانین شرع است و ولایت داشتن فقیه، خود از احکام شریعت است. به عبارت دیگر، مسأله ولایت فقیه، مسأله فقهیه است و به دایره قانونگذاری شارع مرتبط است (كما هو المترائی من کلمات الفقهاء) نه این که مسأله کلامیه باشد که برخی ادعا کرده اند. پس مقدمه اول این است که ولایت فقیه، ولایت معطاه از قبل شریعت است بما هو مخزن قانون و تشریع.

مقدمه دوم: تشریعات و احکام امضائیه با احکام اولیه متفاوت اند. اطلاق ادله احکام اولیه اقتضاء می کند که حکم برای موضوع ثابت باشد به نحو مطلق، اما احکام امضائیه چنین نیست. مراد از احکام امضائیه، احکامی است که در طول اختیارات مکلفین در شریعت ثابت شده، که یا التزام خود اشخاص است مثل عقود و قراردادهای عهده، نذر و یمین که وجوب عمل به فعل مندور به خاطر التزام خود مکلف ثابت شده و ابتداء در شریعت نبود؛ یا این که التزام خود اشخاص نیست بلکه امری از ناحیه مکلفین صادر می شود و شارع امر به اتباع از امر آن شخص می کند، مثل امر شارع به اطاعت از والد یا زوج، که وجوب شرعی عمل به امر پدر از احکام اولیه شریعت نیست و در طول امر

پدر است که این کار شرعا واجب می شود و در این قسمت، امضاء به این معنی است که شارع امر مکلف به دیگری را تنفیذ کرده است. احکام امضائیه که در طول التزام مکلفین یا در طول اختیار مکلفین جعل می شود، با احکام اولیه شریعت (که با قطع نظر از اراده و اختیار مکلفین ثابت است) متفاوت است و احکام امضائیه اطلاق ندارند.

وجه عدم اطلاق، این است که در موردی که واجب امضائی در شریعت جعل می شود، فرض این است که در کنار آن، احکام ابتدائیه هم وجود دارد. این که شارع احکام دیگری را هم جعل کرده است، یعنی اغراضی در آنها دارد و طبعا دیگر این وجوب امضائی اطلاق ندارد و مواردی که تصادم با آن اغراض دارد را شامل نمی شود؛ چون اطلاق داشتن آن، نقض غرض نسبت به احکام اولیه حساب می شود.

با توجه به این دو مقدمه، ثابت می شود که ادله امضائیه اطلاق ندارد. این بحث از نظر کبروی بود که ادله امضائیه فی حد نفسه اطلاق ندارد و مختص به جایی است که بقیه احکام مراعات شود.

اما از حیث بحث صغروی، در فقه العقود گفته اند با توجه به ضیق احکام امضائیه، باید ببینیم فقیه در ناحیه احکام وضعیه و تکلیفیه به چه مقدار ولایت دارد، لذا تطبیق این مبنی به این است که تفصیل دهیم:

نتیجه تطبیق این قاعده در حکم تکلیفی، این است که وقتی احکام تکلیفی خمس را در نظر بگیریم، با توجه به تضیق ذاتی ادله امضائیه، دائره ولایت فقیه منحصر به احکام غیر الزامیه است؛ چون در دائره احکام غیرالزامی (اباحه، کراهت، استحباب) شارع یک طرف فعل یا ترک را بر عهده مکلف نگذاشته و برای مکلف حق اختیار قائل شده، لذا در این قسمت فقیه حق تصرف دارد و اگر در ناحیه مباحات امر کند امر او لازم الاتباع است، مثل این که امر کند به این که شخصی مال خود را به دیگری بدهد، چون نفس این عمل در شریعت مورد حکم الزامی نیست.

اما در الزامیات، خود شارع نظرش را مستقیماً اعلام کرده و فعل یا ترک را لازم دانسته، و وقتی شارع تصرف و اعلام نظر کرده است و خود مکلف در این قسمت اختیاری ندارد، دیگر جای اعمال ولایت فقیه نیست.

بنابراین، دایره ولایت فقیه الزامیات را شامل نمی شود، مگر در جایی که بین دو حکم الزامی تراحم رخ دهد، که در مقام تراحم و تشخیص اهم، رأی فقیه ملاک است و حجیت دارد، مثل این که وجوب حج با امر اهمی تراحم کند و فقیه امر به تعطیلی حج کند، اما اگر مساله در دایره الزامیات، به تراحم بر نگردد حق دخالت برای فقیه نیست.

انحصار ولایت فقیه به امور غیر الزامی، مطلبی است که مرحوم آقای صدر هم به آن ملتزم شده و تعبیر کرده است که دایره ولایت فقیه در محدوده منطقه الفراغ است. مراد از منطقه الفراغ، محدوده ای است که شارع آن را فارغ گذاشته و حکم مساله را با الزام پُر نکرده است. به تعبیر ایشان منطقه ای است که ابتداءً به وسیله احکام شریعت پُر نشده و امر ملء آن به حاکم و فقیه واگذار شده است.^۱ به عبارت دیگر که در کلمات مرحوم آقای تبریزی هم مطرح است، دایره ولایت حتی برای پیامبر اکرم و امام معصوم (صلوات الله علیهم) هم مختص به غیر الزامیات است؛ چون در الزامیات، خود مکلف حقی ندارد و ولایت هم به معنای اولویت است، یعنی در جایی که خود شخص

^۱ - اقتصادنا ص ۳۸۰

ولایت دارد، فقیه اولی به تصرف است، و طبعا این مفهوم در جایی معنی دارد که خود مکلف اختیار امر را داشته باشد یعنی در غیر الزامیات.^۲

اما در ناحیه احکام وضعیه، نتیجه تطبیق این مبنی شبیه همین تفصیلی است که در احکام تکلیفیه مطرح شد. گاهی حکم وضعی، مرتبط به رضایت و اختیار مکلفین است و گاهی حکم وضعی مرتبط به رضایت مکلفین نیست.

اگر حکم وضعی منوط به رضایت مکلفین باشد مثل صحت و فساد معامله، به طوری که مکلف می تواند با رضایت خود کار را انجام دهد و صحت منوط به رضایت اوست (مثلا اگر بخواهد مال خود را بفروشد، انشاء بیع موجب صحت بیع می شود و این صحت بیع مرتبط به رضایت مکلف است، و اگر رضایت نداشته باشد صحت درکار نخواهد بود)، در این قسم، به جای مکلف فقیه تدخل می کند و ولایت دارد از باب اولویت.

اما آن دسته از احکام وضعی که رضایت مکلف در آن نقش ندارد، مثل نجس بودن خمر، از دایره ولایت فقیه خارج است؛ چون در این موارد، خود مکلفین ولایتی ندارند تا اولویت تصرف معنی پیدا کند.

^۲ -البته این مطلب مربوط به ولایت دراجراء و اوامری است که به عنوان ولی امر از پیامبر اکرم و ائمه (صلوات الله علیهم) صادر می شود اما ولایت بر تشریع احکام (که برای نبی (ص) ثابت و واقع هم شده است و برای امام (ع) امکان آن ثابت است اما دلیل بوقوع آن نداریم) بحث دیگری است که به مورد کلام ارتباط ندارد.

با توجه به این مطلب، در مورد شخصیت حقوقیه که حکم مساله از سنخ حکم وضعی است، لااقل احتمال این مطلب هست که این حکم وضعی، ارتباطی به رضایت و اختیار مکلفین نداشته باشد و از قبیل نجاست و طهارت باشد. احتمال این مطلب باعث می شود که نتوانیم به ادله ولایت فقیه تمسک کنیم؛ چون محدوده ولایت فقیه، فقط در آن دسته از امور وضعیه است که رضایت مکلفین در آن اثر داشته باشد.

لذا این تقریب نمی تواند مشکل اعتبار شخصیت حقوقیه را حل کند.